

لئون تروتسکی

استالینیزم و بلشویزم



درباره ریشه های تاریخی و تنوریک بین الملل چهارم

انتشارات طلّیعه



جزوه شماره www.hks-iran.com

This is a Persian translation of
Leon Trotsky,
“Stalinism and Bolshevism”

Translated by: Tali-e



Leon Trotsky

مؤلف :

Stalinism and Bolshevism

عنوان اصلی :

Publisher: Pathfinder

مأخذ اصلی :

استالینیزم و بلشویزم

عنوان فارسی :

طلیعه

مترجم :

طلیعه

انتشارات :

لندن، ۱۳۵۴

چاپ اول :

www.iran-kargar.com

آرشیو اینترنتی حزب کارگران سوسیالیست

چاپ الکترونیکی :

فهرست

پیش گفتار

استالینیزم و بلشویزم

ارتجاع علیه مارکسیزم و بلشویزم

«بازگشت به سوی مارکسیزم»؟

آیا می توان مسئولیت استالینیزم را از آن بلشویزم دانست؟

پیش بینی اساسی بلشویزم

استالینیزم و "سوسیالیزم دولتی"

«معصیت های» سیاسی بلشویزم، به مثابه منشاء

استالینیزم

مسأله ی تنوری

مسأله ی اخلاق

سنن بلشویزم و بین الملل چهارم

پیش گفتار

در این جزوه که بیش از سی و هشت سال* از تحریر آن می گذرد، لئون تروتسکی، تحلیل روشنی درباره ی یکی از اساسی ترین مسائل سیاسی زمان ما، یعنی ماهیت استالینیزم و رابطه ی آن با مارکسیزم انقلابی ارائه می دهد. گرچه با فروپاشی شوروی بیش یک دهه پیش بسیاری از نکات اساسی استالینیزم آشکار شده و حامیان سیاست خارجی شوروی خجالت زده یا تسلیم سوسیال دموکراسی شده و یا کماکان در سردرگمی سیاسی به سر برند؛ از سوی دیگر استدلال هایی نظیر این که «لنینیزم همان استالینیزم است» و یا «همه ی ایزم ها به جنبش کارگری خیانت کرده اند» در درون جنبش کارگری ایران هنوز طنین افکنده است.

از این رو؛ ارزیابی ریشه ای این پدیده غامض در عرصه سیاسی بین المللی در جنبش کارگری، برای نسل کارگران جوان ضروری است. برخلاف نظریه پردازان بورژوا که همواره کوشش کرده که مارکسیزم انقلابی را مورد سوال قرار داده و تمام شکست ها و انحرافات استالینیستی را بر گرده آن بیاندازند؛ مسبب اصلی ناهنجاری ها در استالینیزم نهفته بود.

*- این جزوه در تاریخ ۲۹ اوت ۱۹۳۷ (۲۱ مرداد ۱۳۱۶) به تحریر آمده است. ترجمه نخستین بار ترجمه از متن انگلیسی آن:

Stalinism and Bolshevism: Concerning the Historical and Theoretical Roots of the Fourth International Pathfinder Press, New York, ۱۹۷۰ گرفت. ترجمه ی کنونی با برخی اصلاحات جزئی مجدداً انتشار می یابد.

شکست های طبقه ی کارگر ناشی از سیاست استالینیزم و پیروزی فاشیسم که خود بر اثر سیاست حزب کمونیست و کمینترن تحت نفوذ استالینیزم غالب گشته بود، کاهش نفوذ ایده ها و سنن انقلابی کارگری را به دنبال داشت. در انظار کارگران پیشرو و متفکرین انقلابی که با این شکست ها نیز از توهم در نیامده بودند، استالینیزم هنوز نماینده ی مارکسیزم رسمی، بوروکراسی شوروی و ارث سنن بلشویزم انقلابی پنداشته می شد. هژمونی استالینیزم روی کارگران مترقی و متفکرین رادیکال، انزوای اپوزیسیون چپ از این عناصر مترقی را باعث گردید و به دنباله آن مبارزات مارکسیزم انقلابی علیه بوروکراسی شوروی و استالینیزم را محکوم قلمداد کرده و ضدانقلابی خواندند. بسیاری از کواگران و روشن فکرانی که از کمینترن استالینیزه شده روی برگردانده بودند، از آن جا که استالینیزم را نماینده ی "مارکسیزم" رسمی، کمینترن را ادامه ی بلشویزم می پنداشتند، دست رد به بلشویزم هم زدند.

بحران استالینیزم امروز به کج روی های نوینی دامن زده. برخی از فعالان جنبش کارگری با فروپاشی استالینیزم به عقاید رفرمیستی روی آورده و برخی به نظریات آنارکوسندیکالیستی گرایش پیدا کرده اند. از این رو نیاز شدید تاریخی برای رهبری انقلابی در سطح جهانی و در نتیجه برای خنثی نمودن تبلیغات دشمنان سوسیالیزم، شناساندن وجه تمایز بلشویزم از استالینیزم بسیار ضروری است.

انعکاس این بحران در اپوزیسیون ایران نیز قابل رؤیت است. از یک سو در عرصه ی حزب سازی، برخی بر مردود دانستن شیوه های استالینیستی در حزب های منحط و بورکراتیک؛ مفهوم حزب پیشتاز انقلابی را در تمامیت آن

مردود اعلام کرده و به سمت ایجاد تشکل های بی درو پیکر گرایش پیدا کرده اند.

از سوی دیگر تشدید مبارزات طبقاتی در ایران و به هم راه آن تشدید بحران ناسیونالیزم و ورشکسته کی سیاسی بورژوازی لیبرال و «اصلاح طلبی»؛ باعث ایجاد گرایش های مخالف هرگونه تشکلات شده است.

دلیل اساسی انحطاط انقلاب و پیدایش بوروکراسی استالینیستی، منزوی ماندن انقلاب شوروی بود. شکست انقلاب در اروپا - به خصوص در آلمان - موجب پیدایش یأس و رخوت سیاسی توده های کارگر شوروی گشت. از سوی دیگر مرگ انبوهی از آگاه ترین عناصر انقلابی در جنگ های داخلی و درگیری بخش دیگری در امور اداری حکومت، ارتباط بین قشر پیشرو و توده های کارگری را قطع کرد، و طبقه ی کارگر را از رهبری انقلابی محروم ساخت. پایه های توده ای قدرت کارگری تضعیف گردید و شوراها به تدریج نفوذ و کنترل خود را از دست دادند، نیروی بوروکراسی افزایش یافت و مانند انگلی در بدنه ی دولت کارگری به رشد و نمو پرداخت. بدین ترتیب ارتجاع مبارزه ی پیگیری را برای تقویت موقعیت بوروکراسی آغاز نمود. لنین متوجه خطر بوروکراسی شد و در ماه های آخر عمر در اتحاد با تروتسکی مبارزه ی پیگیری علیه رشد بوروکراسی در ارگان های حکومت شوروی و حزب آغاز کرد، با مرگ لنین وظیفه ی ادامه ی این مبارزه به عهده ی تروتسکی، رهبر دیگر انقلاب اکتبر افتاد. تروتسکی و اپوزیسیون چپ که برای حفظ برنامه ی انقلابی بلشویزم و دست آوردهای انقلابی حکومت طبقه ی کارگر مبارزه می کردند، در پروسه ی مبارزات علیه تحکیم بوروکراسی شکست خوردند. عامل اساسی ای که در تغییر تناسب نیروها به نفع ارتجاع و بوروکراسی

مؤثر واقع شد، فروکش انقلاب در کشورهای دیگر اروپا بود. با وجود این، امکان وقوع انقلاب های کارگری نه تنها در اروپا، بلکه در دیگر نقاط دنیا، هنوز می توانست پایه های قدرت بوروکراسی را متزلزل سازد. در نتیجه بوروکراسی و نیروهای ارتجاعی از طریق استالین دست به انهدام بین الملل سوم که عامل اساسی انقلاب جهانی بود، زدند و تز «سوسیالیزم در یک کشور» را در سرلوحه ی پروگرام بین الملل سوم قرار دادند. مطابق این تز ضدمارکسیستی، بوروکراسی ادعا می کرد ثقیط این که بورژوازی سایر کشورها مداخله نکنند، دولت شوروی می تواند به تنهایی در روسیه سوسیالیزم به سازد. نتیجه ی منطقی این تز سیاست سازش کاری با امپریالیزم به منظور جلوگیری از حمله ی نیروهای متخاصم خارجی و دخالت بورژوازی بود، به این ترتیب نقش اصلی کمینترن مصالحه با بورژوازی برای حفاظت بوروکراسی شد. این مصالحه را با تز ائتلاف طبقاتی و تشکیل «جبهه ی خلق» و «دو مرحله» بودن انقلاب سوسیالیستی تضمین گشت، و باعث شکست بسیاری از انقلابات گردید.

توضیح و روشن سازی این واقعیت که استالینیزم نه ادامه ی بلشویزم و فرآورده ی انقلاب اکتبر، بلکه حاصل پیروزی تهاجم ضدانقلاب و انحطاط دولت شوروی است، در راه پیش برد انقلاب آتی اهمیت به سزائی پیدا می کند.

بهار ۱۳۵۴

استالینیزم و بلشویزم

دوران ارتجاعی، مانند دوران فعلی، نه تنها طبقه ی کارگر و پیشرو آن را تجزیه و تضعیف می کند، بلکه سطح کلی ایدئولوژیک جنبش را نیز تنزل داده، طرز تفکر سیاسی را به مراحل که مدت ها قبل پشت سر گذاشته است، رجعت می دهد. در چنین شرایطی وظیفه ی پیشرو بیش از هر چیز ایستادگی در برابر این جریان قهقرائی است: می بایستی در جهت خلاف جریان شنا کند. اگر تناسب نامساعد قوا حفظ سنگرهای به چنگ آمده را نامیسر می سازد، دست کم می بایست برای حفظ مواضع ایدئولوژیک به دست آمده به کوشد، زیرا خون بهای گرانی بابت این مواضع پرداخت شده است. هستند ابلهانی که این سیاست را "سکتاریستی" می پندارند. در حالی که تنها از این راه است که می توان خود را برای امواج مقاومت ناپذیر جنبش پیش رونده ای که با جزر و مد بعدی تاریخ فرا می رسد، آماده ساخت.

ارتجاع علیه مارکسیزم و بلشویزم

شکست های بزرگ تاریخی به طرز اجتناب ناپذیری سبب پیدایش ارزیابی جدیدی می شود، این معمولاً در دو جهت اتفاق می افتد. از یک سو پیشروی واقعی که با تجربیات شکست توان گر گشته است، با تمام وسائل از میراث عقاید انقلابی دفاع کرده، بر این اساس در راه تربیت کادرهای جدید برای

مبارزات توده ای آتی کوشش می کند. از سوی دیگر، کسانی که به کارهای روزمره ی عادی عادت کرده اند، سانتریست ها و آماتورهای بوالهوس از شکست هراسان می شوند و تمام همّ خود را متوجه انهدام نفوذ سنن انقلابی کرده، در تجسس "دنیای نوین" به قهقرا می روند.

از این نوع موارد رجعت ایدئولوژیک، که غالباً شکل سجود در مقابل ارتجاع به خود می گیرند، نمونه های فراوانی می توان نشان داد. کلیه ی ادبیات بین الملل دوم و سوم و اقمار گردان به دور آن در دفتر لندن چنین نمونه هائی هستند. کوچک ترین اشاره ای به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی نشده است. حتی یک کوشش جدی در بررسی علل شکست نمی توان یافت. حتی یک کلمه ی تازه درباره ی آتیه اظهار نشده است. هیچ چیز جز کلیشه های پیش پا افتاده، فریب و تزویر، و به خصوص دلواپسی های مذبحخانه ی بورکراسی برای حفاظت خود پیدا نخواهیم کرد. کافی ست بوی مشمنزکننده ده سطر از هیلفردینگ و اتوبائر به مشام تان به رسد تا به این فساد واقف شوید. تتوریسین های کمینترن که حتی ارزش نام بردن هم ندارند. دیمیتروف معروف همان قدر نادان و عامی است که یک دگاندار مست در گوشه ی می خانه. این حضرات بدلیل رخوت مغزی نمی توانند مارکسیزم را انکار کنند، آن را ارزان به هرزگی سپرده اند. اما این افراد فعلاً مورد نظر ما نیستند، برگردیم به "نوظلمبان".

ویلی اشلام کمونیست سابق اتریشی، اخیراً جزوه ای درباره ی محاکمات مسکو نوشته است، تحت عنوان "دیکتاتوری تزویر". اشلام روزنامه نگار با استعدادی است، که عمدتاً به مسائل سیاسی روز می پردازد. انتقادات او از دسیسه های محاکمات مسکو و پرده برداری هایش از مکانیزم شکنجه روحی

"اعترافات از روی میل"، عالی است. لیکن او خود را به این محدود نمی کند: او خواستار ایجاد تنوری نوینی برای سوسیالیزم است که در آینده ما را در مقابل شکست ها و توطئه ها بیمه کند. اما از آن جا که اشلام اصولاً تنوری نمی فهمد و روشن است که به تاریخ تکامل سوسیالیزم آشنائی ندارد کاملاً به سوسیالیزم قبل از مارکس رجعت می کند، آن هم نوع آلمانی آن که عقب افتاده ترین، احساساتی ترین، و کسل کننده ترین نوع آن است. اشلام دست از دیالکتیک و مبارزه طبقاتی می کشد، چه رسد به دیکتاتوری پرولتاریا. مسأله تحول جامعه برای او به سطح تحقق برخی از حقایق "جاودانه" اخلاقی تنزل کرده که از آن بشر را حتی تحت سلطه ی سرمایه داری نیز می توان اشباع نمود. تلاش ویلی اشلام برای نجات سوسیالیزم از راه تزریق این سرم های اخلاقی با استقبال شادمانه و فخرآمیز نشریه ی کرنسکی "روسیه ی نوین" (نشریه ی قدیمی محلی روسی که اکنون در پاریس انتشار می یابد)، مواجهه گشته است: همان طور که ناشران به درستی نتیجه گیری می کنند، اشلام به اصول سوسیالیزم واقعی روسی رسیده است، که از مدت ها پیش در مقابل سختی و ناهنجاری مبارزه ی طبقاتی، مشی مقدس ایمان، امید و نوع پرستی را عرضه کرد. دکترین "بدیع" سوسیال رولوسیونر "روسی در صغری کبرای" تنوریک" خود، صرفاً رجعت قهقرائی به سوسیالیزم پیش از ماه مارس (۱۸۴۸!) آلمان را مجسم می دارد. لیکن غیرمنصفانه خواهد بود اگر در مقوله ی تاریخ شکل گیری عقاید، از کرنسکی بیش از اشلام طالب دانش جامع تری به شویم. مهم تر از همه این واقعیت است که کرنسکی که دم از اشتراک مساعی با اشلام می زند، زمانی که در رأس حکومت قرار داشت، محرک تعقیب و شکنجه ی بلشویک ها به جرم جاسوسان ستاد ارتش آلمان

بود: یعنی همان دسیسه هائی که امروزه اشلام علیه آن مطلق های ماوراء طبیعی بیدزده ی خود را بسیج می کند.

مکانیزم روانی ارتجاع ایدنولوژیکی اشلام و نظایر او به هیچ وجه پیچیده نیست. این حضرات مدت زمانی به یک جریان سیاسی ملحق می شوند که به مبارزه ی طبقاتی سوگند یاد کرده، در کلام خواستار ماتریالیزم دیالکتیک می بود اگر چه نه در اندیشه. این جریان ها چه در اتریش و چه در آلمان به نتایجی فجیع منجر گشتند. اشلام دربست به این استنتاج کلی می رسد که: این در نتیجه ی دیالکتیک و مبارزه ی طبقاتی است! اصلاح طلب ما از آن جا که سطح مکاشفه را به تجربیات تاریخی و... معلومات شخصی محدود نموده است، در تجسس کلمات در بُقچه ی بی مصرف و مندرسی سقوط می کند که آن را دلیرانه نه تنها علیه بلشویزم بلکه علیه مارکسیزم نیز به کار می برد.

در نظر اول داغ ارتجاع ایدنولوژیکی اشلام ابتدائی تر از آن به نظر می آید (از مارکس... تا کرنسکی!) که قابل مکث باشد.

مع الوصف بسیار آموزنده است: دقیقاً در بدویت خود، مخرج مشترک سایر اشکال ارتجاع را نمایان می سازد، به خصوص آن اشکالی که بلشویزم را یک سره تقبیح می کنند.

"بازگشت به سوی مارکسیزم"؟

مارکسیزم والاترین تجلی تاریخی خود را در بلشویزم به دست آورد. تحت رهبری بلشویزم، اولین پیروزی پرولتاریا به ثمر رسید و نخستین دولت کارگری مستقر گردید. هیچ چیز قادر نخواهد بود این واقعیات را از سینه ی

تاریخ حذف نماید. اما از آن جا که انقلاب اکتبر در شرایط کنونی به پیروزی بوروکراسی منجر گردیده است، با سیستم اختناق، چپاول، و تحریفش - به قول اشلام "دیکتاتوری تزویر" - بسیاری از ذهن های سطحی و ظاهرپرست به ورطه ی این نتیجه گیری می جهند که: بدون انکار بلشویزم، نمی توان به مبارزه بر علیه استالینیزم پرداخت. اشلام همان طور که به نقد می دانیم، پا را فراتر می گذارد: بلشویزم، که در انحطاط خود به استالینیزم مبدل گردید، خود از مارکسیزم برخاست، نتیجتاً نمی شود با تکیه به اصول مارکسیستی با استالینیزم مبارزه کرد. حضرات دیگری که در تعداد فزون تر ولی ناپیگیرتر می باشند، بر عکس می گویند: "ما باید از بلشویزم به سوی مارکسیزم برگردیم." از چه راهی؟ به کدام مارکسیزم؟ قبل از آن که مارکسیزم در قالب بلشویزم "ورشکسته" شود، مارکسیزم در قالب سوسیال دموکراسی داغان شده بود. آیا معنای شعار "بازگشت به مارکسیزم"، جهش از بالای سر بین الملل دوم و سوم... به سوی بین الملل اول است؟ اما آن هم در زمان خود متلاشی گردید. بدین سان در تحلیل نهانی، مسأله رجعت... به مجموعه ی آثار مارکس و انگلس مطرح می شود. این جهش حماسی را می توان حتی بدون ترک اطاق مطالعه و تعویض نعلین به انجام رساند. اما چگونه می توانیم از متون کلاسیک (مارکس در سال ۱۸۸۳ و انگلس در سال ۱۸۹۵ در گذشت) به وظایف کنونی خود به رسیم. با از قلم انداختن چندین دهه مبارزات تنوریک و سیاسی از جمله بلشویزم و انقلاب اکتبر؟ هیچ یک از کسانی که بلشویزم را به مثابه ی یک "ورشکسته گی" تاریخی طرد می کنند، تا به حال روند دیگری نشان نداده اند. بنابر این برای آن ها مسأله با توصیه ی مطالعه ی "سرمایه" فیصله پیدا می کند. ما با این توصیه مخالفت نمی کنیم. ولی

بلشویک ها نیز "سرمایه" را مطالعه کرده بودند، آن هم نه با چشمان بسته. لیکن این امر از انحطاط دولت شوروی، و روی صحنه آمدن محاکمات مسکو جلوگیری ننمود. پس چه باید کرد؟

آیا می توان مسئولیت استالینیزم را از آن بلشویزم دانست؟

آیا بدان گونه که ارتجاعیون ادعا می کنند، استالین خود اظهار می دارد، منشویک ها، آنارشویست ها و برخی از عناصر چپ نمای مکتبی، که خود را مارکسیست می پندارند، معتقدند، استالینیزم فرآورده ی مشروع بلشویزم است؟ اینان می گویند، "ما این امر را همواره پیش بینی می نمودیم". "با تحریم سایر احزاب سوسیالیستی، منع آنارشویست ها و برقراری دیکتاتوری بلشویکی در شوراهای، انقلاب اکتبر تنها می توانست به دیکتاتوری بوروکراسی منجر گردد. استالین تداوم و در عین حال ورشکسته گی لنینیزم می باشد".

نقص این استدلال از یک سان دانستن بلشویزم، انقلاب اکتبر و اتحاد جماهیر شوروی سرچشمه می گیرد. تکامل تدریجی بلشویزم در فضای خلاء، جانشین پروسه ی تاریخی مبارزه ی نیروهای متخاصم گردیده است. بلشویزم، لیکن صرفاً یک گرایش سیاسی است که به طبقه ی کارگر جوش خورده است ولی با آن یک سان نیست. در اتحاد جماهیر شوروی، گذشته از طبقه ی کارگر، یک صد میلیون دهقان، ملیت های مختلف، در میراثی از ستم، فقر و جهالت زیست می کنند. دولتی که بلشویک ها بنا کردند، نه تنها انعکاسی است از عقاید و اراده ی بلشویزم، بلکه هم چنین بازتابی است از سطح فرهنگی کشور، از ترکیب اجتماعی جمعیت، شدت اختناق گذشته ی بربری و بیش

از آن بربریت امپریالیزم جهانی. وانمود کردن پروسه ی انحطاط دولت شوروی، به مثابه سیر تکاملی بلشویزم خالص، تجاهل یک واقعیت اجتماعی تحت لوای یکی از عناصر این واقعیت است که به کمک منطق صرف منفرد شده است. کافی است چنین خطای ابتدائی را به نام صحیح آن به خوانیم تا هرگونه رد پای آن را محو کنیم.

بلشویزم، هویت خود را به هیچ وجه چه با انقلاب اکتبر و چه با دولت شورائی زاده ی آن یک سان نمی دانست. بلشویزم خود را یکی از عوامل تاریخ به شمار می آورد، عامل "آگاه" - عاملی پراهمیت ولی نه تعیین کننده. ما هرگز مرتکب ذهنی گرائی تاریخی نگشتیم. ما عامل تعیین کننده را - بر اساس نیروهای تولیدی موجود - در مبارزه ی طبقاتی، نه صرفاً در مقیاس ملی، بلکه در سطح بین المللی می دانستیم.

زمانی که بلشویک ها به گرایش های دهقانان که خواستار مالکیت خصوصی بودند امتیاز دادند، مقررات سختی برای عضویت حزب تدوین نمودند، حزب را از عناصر بیگانه تصفیه نمودند، سایر احزاب را تحریم کردند، "سیاست اقتصادی نوین" را تنظیم نمودند، امتیاز ایجاد کارخانه جات را اعطاء کردند، یا قراردادهای دیپلماتیک با دول امپریالیستی منعقد کردند، آنان از این واقعیت اساسی که از لحاظ تنوریک از بدو امر بر آنان روشن بود، به این استنتاجات می رسیدند: که تسخیر قدرت، با تمام اهمیتی که فی نفسه دارا است، اضطراراً حزب را به حاکم مقتدر پروسه تاریخی تبدیل نمی کند. حزب بعد از تصرف دولت، با در دست داشتن قدرتی که پیش از این دست نیافتنی بود، مطمئناً قادر است بر تکامل و بسط جامعه تاثیر به گذارد؛ لیکن خود نیز در عوض به مراتب شدیدتر تحت تاثیر سایر عوامل جامعه قرار

می گیرد. مثلاً امکان دارد در صورت وقوع حمله ی مستقیم نیروهای متخاصم از قدرت بیفتند. امکان دارد، در صورت آهنگ کُندتری از تحولات، در حین ابقای قدرت خود به پوسیدگی درونی دچار شود. این دیالکتیک پروسه ی تاریخی دقیقاً همان نکته ای است که منطق دان های سکتاریستی که در انحطاط استالینیستی برهان معدوم کننده ای بر علیه بلشویزم می جویند، درک نکرده اند.

جوهر حرف این آقایان این است: حزب انقلابی که حامل تضمینی درمقابل انحطاط درونی خود نیست به درد نمی خورد. با چنین استدلالی طبیعی است که بلشویزم محکوم می گردد: قدرت جادویی که ندارد. معهذاً این استدلال از ریشه غلط است. طرز تفکر علمی به یک تحلیل مشخص نیازمند است: چگونه و به چه دلیل حزب رو به انحطاط گذاشت؟ تا به امروز هیچ کس غیر از خود بلشویک ها چنین تحلیلی عرضه نکرده است. آنان برای انجام این کار احتیاجی به بریدن از بلشویزم نداشتند، برعکس آن چه که برای روشن نمودن عاقبتش ضروری بود، در مخزن ذخایر بلشویزم یافتند. آنان بدین نتیجه رسیدند: محققاً استالینیزم، اگر چه نه منطقی مع الوصف دیالکتیک وار، "در دامن بلشویزم رشد کرد"؛ نه در جهت تأیید انقلابی بلکه به منزله ی نفی ترمیدوری آن. ماهیت این دو به هیچ وجه یک سان نیست.

پیش‌بینی اساسی بلشویزم

بلشویک‌ها مع الوصف برای تشریح عوامل تجزیه‌ی حزب حکومت‌کننده‌ی اتحاد جماهیر شوروی نیازی به چشم‌به‌راه داشتن دادگاه‌های مسکو نداشتند. از مدت‌ها قبل، آن‌ها امکان تنوریک چنین تکاملی را پیش‌بینی و بحث می‌کردند. به‌گذارید پیش‌گونی بلشویک‌ها را نه فقط در شب انقلاب اکتبر، بلکه حتی سال‌ها پیش از آن را به‌خاطر آوریم. صف آرائی خاص نیروها در سطح ملی و بین‌المللی می‌تواند ابتدا در کشور عقب‌مانده‌ای مانند روسیه، پرولتاریا را به‌قدرت به‌رساند. لیکن همان صف آرائی نیروها از پیش ثابت می‌کند که حکومت کارگری در روسیه، بدون پیروزی کم و بیش سریع پرولتاریای کشورهای پیش‌رفته دوام نخواهد آورد. در شرایط انزوا، رژیم شوروی می‌بایست یا منهدم یا فاسد گردد. به‌معنای دقیق‌تر: ابتدا فاسد گشته بعد منهدم می‌گردد. درباره‌ی این مسأله از سال ۱۹۰۵ به‌بعد من شخصاً بارها نوشته‌ام.

در کتابم "تاریخ انقلاب روسیه" (رجوع شود به قسمت "ضمیمه" آخرین جلد: "سوسیالیزم در یک کشور")، کلیه‌ی اظهارات رهبران بلشویک در مورد این مسأله از سال ۱۹۲۳-۱۹۱۷ جمع‌آوری شده است. تمامی این اظهارات بدین نتیجه‌گیری منتهی می‌شوند: بدون انقلاب در غرب، بلشویزم

از طریق ضدانقلاب داخلی و یا مداخله ی خارجی و یا ترکیبی از هر دو نابود خواهد شد. لنین همواره تأکید می کرد که بوروکراتیزه شدن رژیم شوراهای، یک مسأله ی تکنیکی یا سازمانی نیست، بلکه بالفعل آغاز انحطاط دولت کارگری است.

در کنگره ی یازدهم حزب در ماه مارس ۱۹۲۳، لنین پیشنهاد حمایتی را که چند سیاستمدار بورژوایی به خصوص پرفسور لیبرال اوستریانف به هنگام برنامه ی "سیاست اقتصادی نوین" داده بودند، مطرح نمود. اوستریانف علی رغم این که یک کادت، یک بورژوا و حامی مداخله خارجی بود، می گفت "من طرف دار دفاع از قدرت شوراهای در روسیه هستم، زیرا در حال حاضر در جهت یک قدرت معمولی بورژوایی می لغزد". لنین این پیام طعنه آمیز دشمن را به "یاوه گوئی های شکرین کمونیستی" ترجیح می داد، او هشیار و سخت گیرانه حزب را از خطر برحذر می داشت: "باید صریحاً گفت، چیزی که اوستریانف می گوید غیرممکن نیست. تاریخ شاهد رجعت های گوناگونی بوده است. در سیاست، اعتماد به ایمان و وفاداری و دیگر خصوصیات عالی اخلاقی، مطلقاً مبتذل است. تنها گروه محدودی دارای خصلت های برجسته اخلاقی هستند. در حالی که تصمیمات تاریخی را توده ی عظیمی در دست دارد که در صورت ناخشنودیش از این گروه محدود با هیچ یک از آنان مؤدبانه رفتار نخواهد کرد." به یک کلام، حزب یگانه عامل تکامل و در مقیاس تاریخی وسیع تر، عامل تعیین کننده نیست.

لنین در این کنگره که آخرین کنگره ای بود که با حضور وی تشکیل شد این طور ادامه داد... "ملتی بر ملت دیگر پیروز می شود، این امری است ساده و قابل فهم عموم. ولی بر سر فرهنگ این دو ملت چه می آید؟ این دیگر

به آن سادگی نیست. اگر ملت پیروز دارای فرهنگ والاتری از ملت مغلوب باشد، فرهنگ خود را بر ملت اخیرالذکر تحمیل می کند، لیکن اگر عکس این جریان صدق کند، ملت مغلوب فرهنگ خود را بر غالب تحمیل می نماید. آیا چنین اتفاقی در پایتخت جمهوری شورائی فدراتیو سوسیالیستی روسیه روی نداد و آیا بدین سان نبود که ۷۰۰ کمونیست (تقریباً در حدود یک لشکر، آن هم از آزموده ترینشان) تسلیم یک فرهنگ بیگانه گشتند؟" در اوآن سال ۱۹۲۳، بدین موضوع، نه برای اولین بار اشاره شد. تاریخ به دست چندین نفر حتی "بهترین ها" ساخته نمی شود و گذشته از این، این "بهترین ها" می توانند با تن در دادن به یک فرهنگ بیگانه، یعنی فرهنگ بورژوائی، رو به انحطاط گذارند. نه تنها دولت شوراها می تواند از مسیر سوسیالیزم منحرف گردد، بلکه حزب بلشویک هم ممکن است، تحت شرایط نامساعد تاریخی، بلشویزم خود را از دست به دهد.

درک صریح این خطر بود که منجر به تشکیل قاطع اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۳ گردید. اپوزیسیون با ثبت روزانه ی علایم انحطاط، برای مقابله با ترمیدور رشد یابنده، اراده آگاه پیشرو پرولتاریائی را عرضه داشت. لیکن این عامل ذهنی نابسندگی خود را به اثبات رساند. "توده ی عظیم" که بنا به گفته ی لنین فرآورد مبارزه را تعیین می کنند، از محرومیت های داخلی و انتظار طولانی در راه ظهور انقلاب جهانی خسته گشتند، روحیه ی توده ها فروکش کرد، بوروکراسی تفوق پیدا نمود. پیشروان انقلابی را تضعیف نمود، مارکسیزم را لگدمال کرده، حزب بلشویک را به ابتذال کشاند. استالینیزم غالب گردید. بلشویزم در قالب اپوزیسیون چپ از بوروکراسی شوروی و کمینترن برید. این مسیر واقعی و تحولات بود.

مطمناً، استالینیزم به معنای صوری از بلشویزم مشتق گردید. حتی امروزه، بوروکراسی مسکو هنوز خود را حزب بلشویک می خواند. به روشنی برای بهتر فریب دادن توده ها از برچسب بلشویزم استفاده می نماید. رقت انگیزتر از همه آن تنوریسین هائی هستند که پوسته را به جای هسته عوضی گرفته و ظاهر را واقعیت می پندارند. اینان در تعیین هویت بلشویزم و استالینیزم بهترین خدمت ممکنه را به ترمیدوری ها نموده، دقیقاً از این طریق نقشی ارتجاعی ایفاء می کنند.

با تحریم سایر احزاب از پهنه ی سیاست، منافع و گرایش های آنتاگونیست اقشار مختلف اجتماع می بایست کم و بیش تجلی خود را حزب حاکمه باز یابند. حزب تا بدان درجه، چه در ترکیب اجتماعی و چه در ایدئولوژی دستخوش تغییر گشته که مرکز ثقل سیاسی آن از پیشروان پرولتاریائی به سمت بوروکراسی تغییر جهت داده است. طی پانزده سال گذشته، حزب در نتیجه ی مسیر بی پروای تحولات از انحطاط ریشه ای تری گذشته است، تا سوسیال دموکراسی طی یک نیمه قرن. تصفیه ی کنونی صرفاً نه خطی خونین بلکه رودی جاری از خون بین بلشویزم و استالینیزم رسم می کند. نابود ساختن تمامی نسل قدیمی بلشویک ها و قسمت مهمی از نسل میانه که در جنگ های داخلی شرکت داشتند و آن بخشی از جوانان که سنن بلشویک ها را جداً کسب کرده اند، نشان دهنده ی نه صرفاً ناهم سازی سیاسی بلکه ناهم سازی جسمانی میان بلشویزم و استالینیزم است. چگونه می توان این امر را نادیده گرفت؟

استالینیزم و "سوسیالیزم دولتی"

آنارشیست ها به نوبه خود، سعی می کنند استالینیزم را نه تنها محصول ارگانیک بلشویزم و مارکسیزم بلکه به طور کلی فرآورد "سوسیالیزم دولتی" قلمداد کنند. اینان می خواهند فرمول جدیدتر "فدراسیون شوراهای آزاد" را جانشین فرمول پدرشاهی باکونین "فدراسیون کمون های آزاد"، نمایند. لیکن به مانند گذشته، مخالف مرکزیت قدرت دولتی می باشند. در حقیقت: یک شاخه از مارکسیزم "دولتی" یعنی سوسیال دموکراسی، هنگامی که به قدرت رسید، به عامل بارز سرمایه داری مبدل گشت. شاخه ی دیگر هم به کاست نوین ممتازان تبدیل گردید. واضح است که سرچشمه ی این انحراف در موجودیت دولت نهفته است. از یک دید وسیع تاریخی، در این استدلال، یک جو حقیقت وجود دارد.

دولت به مثابه یک دستگاه اختناق، بدون شک منشاء عفونت سیاسی و اخلاقی می باشد. این قاعده همان طور که تجربه نشان داده در مورد دولت کارگری نیز صادق است. بنابر این می توان گفت، استالینیزم فرآورده ی شرایط اجتماعی ای ست که در آن جامعه هنوز قادر به رها ساختن خود از تنگنای دولت نبود، لیکن این کیفیت هیچ گونه ارزش یابی بلشویزم یا مارکسیزم را دربر ندارد و صرفاً نمایان گر سطح فرهنگی رایج بشریت و بالاتر از همه تناسب قوا میان پرولتاریا و بورژوازی است. پس از توافق با آنارشیست ها در این مورد که دولت حتی دولت کارگری، زاده ی بربریت طبقاتی است و تاریخ حقیقی انسان با نابودی دولت آغاز می شود، هنوز این سؤال مطرح می شود: که چه راه ها و متدهانی عاقبت الامر به نابودی دولت

خواهد انجامید؟ تجربه ی اخیر ثابت می کند که این راه ها مطمئناً متدهای
آنارشیمیستی نیستند.

رهبران تنها سازمان معتبر آنارشیمیستی در جهان، یعنی جامعه ی کارگران
اسپانیا، در ساعات بحرانی به وزیران بورژوازی تبدیل گشتند. اینان خیانت
بارز خود نسبت به تئوری آنارشیزم را در لفافه ی تحت فشار "موقعیت های
استثنائی" قرار گرفتند، توجیه می کردند. اما مگر رهبران سوسیال دموکراسی
آلمان در زمان خود، دست به دامان چنین عذر و بهانه هائی نگشتند؟ جنگ
داخلی طبعاً نه یک موقعیت امن و امان و عادى بلکه یک "موقعیت استثنائی"
است. اما هر سازمان انقلابی قاطعی، خود را دقیقاً برای این "موقعیت های
استثنائی" آماده می کند.

تجربه ی اسپانیا یک بار دیگر نشان داد که "رد" دولت تنها در جزوه های
منتشره در زمان "شرایط عادى" با جواز حکومت بورژوازی امکان پذیر است
لیکن در شرایط انقلابی جایی برای "تکذیب" دولت باقی نمی ماند که هیچ،
برعکس، این شرایط خود خواستار تسخیر دولت می شوند. ما به هیچ وجه
قصد ملامت آنارشیمیست ها را برای این که موفق به از بین بردن دولت صرفاً
به ضرب قلم نشدند نداریم. یک حزب انقلابی، حتی پس از تسخیر قدرت
(چیزی که رهبران آنارشیمیست علی رغم از خود گذشته گی های کارگران
آنارشیمیست عاجز از آن بودند)، اضطراراً هنوز حاکم مقتدر جامعه نیست. لیکن
ما تئوری آنارشیمیستی را سخت ملامت می کنیم، تئوری که در زمان آرامش به
طور اکمل متناسب به نظر می آمد، ولی به محض آغاز "شرایط استثنائی"
انقلاب به سرعت افول کرد. در گذشته -و احتمالاً امروزه- برخی از ژنرال ها،

جنگ را مضرترین عنصر برای ارتش می دانستند. از همین زمره هستند انقلابیونی که ادعا می کنند دکترینشان در اثر انقلاب نابود گشته است.

مارکسیست ها کاملاً با آنارشیست ها در مورد هدف نهائی: نابود ساختن دولت، موافقت. مارکسیست ها صرفاً تا آن جا "خواهان دولت" هستند که معتقدند صرفاً با تجاهل دولت نمی شود آن را نابود ساخت. تجربه ی استالینیزم نه تنها اصول مارکسیزم را تکذیب نمی کند، بلکه آن را به طریقی معکوس تأیید می نماید. مکتب انقلابی که اتخاذ مواضع صحیح، در تمام موقعیت ها و استفاده ی فعال از آن را به پرولتاریا می آموزد، واضح است که حامل ضمانت پیروزی نیست. لیکن پیروزی تنها از راه به کار بستن این آموزش ها ممکن است. علاوه بر این پیروزی را نبایستی به عنوان یک رویداد منفرد در نظر گرفت. باید آن را در محتوای دورنمای یک عصر تاریخی دید. نخستین دولت کارگری - بر پایه ی یک اقتصاد متنزل و در محاصره ی امپریالیزم - به ژاندارمری استالینیزم بدل گشت. ولی بلشویزم راستین مبارزه ی مرک و زندگی بر علیه این ژاندارمری را بسیج کرد. استالینیزم برای حفظ موجودیت خود ناگزیر به رهبری جنگ داخلی بر علیه بلشویزم در لفافه ی مبارزه علیه "تروتسکیزم"، نه تنها در اتحاد جماهیر شوروی، بلکه نیز در اسپانیا گردیده است. حزب کهن بلشویک نابود گشته ولی بلشویزم در همه جا در حال برخاستن است.

استالینیزم را از بلشویزم یا مارکسیزم منشعب دانستن، به مقیاس گسترده تر مانند ضدانقلاب را از انقلاب مشتق دانستن می ماند. این کلیشه همواره توصیف کننده ی طرز تفکر لیبرال - محافظه کارانه و فرمیست بوده است. بنابر ترکیب طبقاتی جامعه، انقلاب همواره ضدانقلاب را دربر داشته

است. منطق دان می پرسد، آیا این دال بر این نیست که متد انقلابی دارای نقایص درونی است؟ با وجود این، هیچ یک، چه لیبرال، چه رفرمیست، موفق به ابتکار متدی که بیشتر "مقرون به صرفه" باشد، نشدند. اما اگر تعبیر عقلانی پروسه ی زنده ی تاریخ دشوار است، تعبیر عقلانی تناوب امواجش آسان است، بدین قرار، براساس منطق صرف می توان استالینیزم را از "سوسیالیزم دولتی"، فاشیزم را از مارکسیزم، ارتجاع را از انقلاب و خلاصه به یک کلام آنتی تز را از تز منشعب دانست. در این حیطه، طرز تفکر آنارشستی به مانند بسیاری از حیطه های دیگر. اسیر راسیونالیزم لیبرال است. طرز تفکر انقلابی بدون دیالکتیک ممکن نیست.

"معصیت های" سیاسی بلشویزم، به مثابه منشاء استالینیزم

استدلال راسیونالیست ها برخی اوقات، حداقل در شکل برونی خود، خصوصیات ملموس تری به خود می گیرد. آنان استالینیزم را نه از نهاد بلشویزم، بلکه از معاصی سیاسی آن ناشی می دانند*. به عقیده ی گریتر، پانکوک، و برخی از "اسپارتاکیست های" آلمان و دیگران- بلشویک ها، دیکتاتوری حزب را جانشین دیکتاتوری پرولتاریا کردند؛ استالین دیکتاتوری بوروکراسی را جانشین حزب نمود. بلشویک ها به استثنای حزب خود، تمام احزاب را نابود ساختند؛ استالین حزب بلشویک را به نفع یک داور دسته بناپارتیستی به دنیای عدم فرستاد. بلشویک ها با بورژوازی مصالحه کردند؛ استالین متفق و متحد آن گردید.

بلشویک ها ضرورت شرکت در اتحادیه های کارگری پیشین و پارلمان بورژوائی را موعظه کردند؛ استالین با بوروکراسی اتحادیه های کارگری و

*- یکی از برجسته ترین نمایندگان این طرز تفکر ب- سوارین، نویسنده ی فرانسوی کتابی درباره ی استالین می باشد. جنبه ی مستند و اطلاعاتی اثر سوارین حاصل تحقیقات دقیق و طولانی است. ولی فلسفه ی تاریخ نویسنده به خاطر ابتذالش چشم گیر است. برای تعبیر کلیه ی حوادث تاریخی بعدی نویسنده در جستجوی نقایص درونی بلشویزم است. برای او تأثیر شرایط واقعی پروسه تاریخ بر بلشویزم وجود خارجی ندارد. حتی تین هم با آن تئوری " " خود از سوارین به مارکس نزدیک تر است.

دموکراسی بورژوازی عهد رفاقت بست. این نوع مقایسه را می توان به دل بخواه ادامه داد. با وجود ظاهر مؤثرشان، تمامی یک سره خالی از محتوی هستند.

پرولتاریا تنها از طریق پیشروان خود می تواند به قدرت به رسد. ضرورت اقتدار دولتی به خودی خود از سطح فرهنگی نارسای توده ها و عدم تجانسشان سرچشمه می گیرد. در پیشرو انقلابی متشکل در یک حزب، اشتیاق توده ها برای تحصیل آزادی متبلور است. بدون اعتماد طبقه در پیشروانش و حمایت از آنان، تسخیر قدرت ممکن نیست. بدین ترتیب انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا عملکرد تمامیت طبقه می باشد، لیکن تنها تحت رهبری پیشروان. شوراها صرفاً شکل سازمان یافته ی حلقه ی میان پیشرو و طبقه هستند. بدین شکل، تنها از طریق حزب می توان محتوی انقلابی بخشید. تجربه ی مثبت انقلاب اکتبر و تجربه ی منفی کشورهای دیگر (آلمان، اطریش، و بالاخره اسپانیا) حاکی از این واقعیت اند. هیچ کس در عمل نشان نداده یا سعی نکرده به طور مفصل روی کاغذ تشریح کند که چگونه پرولتاریا می تواند بدون رهبری سیاسی یک حزب که به اهداف خود واقف است، به قدرت به رسد. این واقعیت که این حزب، شوراها را تحت تبعیت سیاسی رهبران خود در آورده، به خودی خود سیستم شوراها را به همان اندازه مختل می سازد که تسلط اکثریت محافظه کار، سیستم پارلمانی بریتانیا را نابود ساخته است.

تحریم سایر احزاب در شوروی، از هیچ گونه "تئوری" بلشویزم سرچشمه نمی گرفت، بلکه اقدامی بود در جهت دفاع از دیکتاتوری در کشوری عقب مانده و تاراج گشته، در شرایط محاصره ی همه جانبه ی دشمنان. بر

بلشویک ها از اوان امر روشن بود که اقدام مزبور که بعدها با تحریم ایجاد فراکسیون در داخل حزب تکمیل گشت، نشانه ی خطر عظیمی می باشد. منتهی ریشه ی این خطر نه در دکترین یا در تاکتیک ها، بلکه در ضعف مادی دیکتاتوری و در مشکلات موقعیت داخلی و بین المللی اش نهفته بود. اگر انقلاب، حتی فقط در آلمان پیروز گشته بود، لزوم تحریم سایر احزاب شوروی آنآ از میان می رفت. کاملاً مسلم است که سلطه ی یک حزبی شرایط حقوقی را برای آغاز سیستم استبداد استالینیستی فراهم نمود. مع الوصف علت این پیدایش و گسترش را نه در بلشویزم و نه در تحریم سایر احزاب به مثابه ی اقدام موقتی جنگی، بلکه در شکست های پی در پی پرولتاریا در اروپا و آسیا باید جستجو کرد.

این استدلال در مورد مبارزه علیه آنارشیزم نیز صدق می کند. بلشویک ها در دوران حماسه ای انقلاب، دست در دست آنارشیست های واقعاً انقلابی گام بر می داشتند. بسیاری از آنان به صفوف حزب پیوستند. نویسنده ی این خطوط بارها با نین دربارہ ی امکان واگذاری برخی از ناحیه ها به آنارشیست ها، که در آن به توانند با موافقت ساکنین محل، نظام بدون دولت خود را به آزمایش به گذارند، گفت و گو نمود. لیکن جنگ داخلی، محاصره و گرسنه گی، محلی برای چنین طرح هائی باقی نگذاشت. قیام گرنشتات؟ اما حکومت انقلابی طبیعتاً نمی توانست استحکامات نظامی را که برای دفاع از پایتخت به کار می رفت، صرفاً چون تعدادی از آنارشیست های مشکوک به شورش ارتجاعی دهقانی- سربازی پیوسته بودند، به ملوانان شورشی "هدیه کند". یک تجزیه و تحلیل تاریخی واقعی از این رویداد، کوچک ترین محلی

برای افسانه پردازی مبنی بر جهالت و احساسات سانتیمانتال در مورد
گرنشئات، ماخنو، و سایر حادثه های ضمنی انقلاب باقی نمی گذارد.
در این جا تنها این واقعیت به جا می ماند که بلشویک ها نه تنها اقتناع،
بلکه اغلب تا به درجه ای وحشیانه نیز جبر به کار می بردند. مسلم است که
بوروکراسی رشد یافته از بطن انقلاب، بعدها سیستم اجبار را در خدمت خویش
به انحصار خود در آورد. هر مرحله از تکامل، حتی مراحل مصیبت آوری نظیر
انقلاب و ضدانقلاب از مرحله ی ما قبل خود سرچشمه می گیرد و پاره ای از
کیفیت های آن را به خود می گیرد. لیبرال ها از جمله خانواده ی وب، همواره
بر این عقیده بودند که دیکتاتوری بلشویکی صرفاً نسخه ی جدیدی از تزاریزم
می باشد. آنان چشمان خود را بر "جزئیاتی" نظیر انهدام امپراطوری و
اشراف زادگی، واگذاری زمین به دهقانان، الغاء مالکیت بر سرمایه، ابتکار
اقتصاد با برنامه، سیستم فرهنگی غیرمذهبی و غیره، فرو می بندند. طرز
تفکر آنارشویست لیبرال نیز این واقعیت را نادیده می گیرد که انقلاب بلشویکی،
با وجود تمام خفقاتش، باعث دگرگونی مناسبات اجتماعی به نفع توده ها
گردید. در حالی که تحول ترمیدوری استالینیستی، تبدیل جامعه ی شوراها به
نفع یک اقلیت ممتاز را به هم راه دارد. واضح است که در یک سان دانستن
هویت استالینیسم با بلشویزم ردپایی از محک سوسیالیستی نمی توان یافت.

مسأله ی تنوری

یکی از خصلت های برجسته ی بلشویزم برخورد سخت گیرانه، دقیق و حتی
ستیزه جویانه اش درباره ی مسائل دکترین بوده است. بیست و هفت جلد آثار
نین برای همیشه نمونه ی والاترین آگاهی تنوریک باقی خواهد ماند. بلشویزم

بدون این کیفیت اساسی، هرگز قادر به ایفای نقش تاریخی خود نمی بود. از زاویه ی این دید، استالینیزم بی مایه، جاهل و کاملاً امپریک، در قطب مخالف قرار دارد.

حدود ده سال پیش، اپوزیسیون در برنامه ی خود اعلام داشت: "از زمان مرگ لنین تا به حال موجی از تنوری های جدید ظاهر گردیده که یگانه نیت اش توجیه برگشت استالینیستی از مشی انقلاب پرولتاریائی بین الملل است." همین چند روز پیش، لیستون ام. اک، نویسنده ی آمریکائی که در انقلاب اسپانیا شرکت داشته، نوشت: "حقاناً استالینیست ها امروزه افراطی ترین رویونیست های مکتب مارکس و لنین هستند- حتی برنشتین جرأت نمود به اندازه ی نصف استالین در راه تجدید نظر مارکس پیشروی کند." این نکته کاملاً حقیقت دارد. فقط می بایست به آن اضافه نمود که برنشتین در واقع ضرورت برخی از مسائل را تنوریک را درک کرده بود: او آگاهانه در ایجاد رابطه میان برنامه و اعمال رفرمیستی سوسیال دموکراسی سعی می ورزید. لیکن بوروکراسی استالینیستی نه تنها هیچ وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد، بلکه به طور کلی با هرگونه دکترین و سیستمی بیگانه می باشد. "ایدنولوژی" این بوروکراسی یک سره با ذهنی گرانی پلیسی اشباع گردیده است و پراتیک آن عبارت است از امپریسیزم اعمال زور. کاست غاصب در راه ادامه ی حفاظت علایق عمده ی خود، با هرگونه تنورنی خصومت می ورزد: این بوروکراسی قادر نیست توضیحی در توجیه نقش اجتماعی خویش چه برای خود و چه برای دیگران ارائه دهد. استالین در مکتب مارکس و لنین نه به مدد قلم تنوریسین ها، بلکه با پاشنه های گ- پ- او تجدیدنظر می کند.

مسأله‌ی اخلاق

شکوه از "فساد اخلاقی" بلشویزم، علی‌الخصوص از جانب آن گمنامان لاف زنی می‌آید که بلشویزم ماسک دروغینشان را از چهره‌شان برداشته است. در مجامع خُرده بورژوائی، روشن فکری، دموکراتیک، "سوسیالیستی"، ادیبان، پارلمانتاریستی، و سایرین، ارزش‌یابی‌های قراردادی و یا کلام قراردادی به منظور پوشاندن فقدان ارزش‌ها مستولی گشته است، این اجتماع بزرگ و مغشوش طرف‌دار مصونیت متقابل-زندگی‌کن و به‌گذار زندگی‌کنم- نمی‌تواند تماس نیزه‌ی مارکسیستی را بر روی پوست حساسش تحمل کند. تنوریسین‌ها، نویسندگان، و اخلاقیون در حال نوسان بین موضوعات مختلف که فکر می‌کردند و هنوز هم می‌اندیشند که بلشویزم کینه‌توزانه به‌مبالغه‌ی اختلافات می‌پردازد، عاجز از هم‌کاری "صادقانه" می‌باشند و با "دسایس" خود اتحاد جنبش کارگری را مختل می‌سازند. علاوه بر این سانتریست احساساتی و زود رنج همواره اندیشیده‌که بلشویک‌ها-صرفاً چون اندیشه‌های نارس او را تا به آخر رساندند، به او "فترا زده اند": او خود هرگز قادر به انجام آن نبود. معه‌ذا این واقعیت پابرجا خواهد ماند که برخورد آشتی‌ناپذیر علیه نیرنگ‌ها و طفره‌روی‌ها، یگانه‌خلصلت عالی ست که قادر به تربیت یک حزب انقلابی که "شرایط استثنائی" غافل‌گیرش نمی‌سازند، می‌باشد.

کیفیات اخلاقی هر حزبی در تحلیل نهائی، از منافع تاریخی‌ای که نمایندگی می‌کند، سرچشمه می‌گیرد. کیفیات اخلاقی بلشویزم، از خود گذشته‌گی، عدم‌علاقه، جسارت، و تحقیر کردن هرگونه‌تقلب و تحریف-نیکوترین خصایل بشری- مستقیماً از مصالحه‌ناپذیری انقلابی در خدمت ستم‌دیدگان ناشی

می شود. بوروکراسی استالینیستی در این حیظه نیز کلمات و اشارات بلشویزم را به عاریت گرفته است، معهذاً هنگامی که "آشتی ناپذیری" و "پابرجائی" از جانب دستگاه پلیسی و در خدمت یک اقلیت ممتاز به کار می رود، این خصایل به منشاء افساد و گانگستریزم مبدل می گردد. از این آقایان که هویت حماسه ای انقلابی بلشویک ها را با بد طینتی ترمیدوری بوروکراتیک یک سان می دادند، تنها می شود با تحقیر یاد کرد.

حتی امروزه، علی رغم رویدادهای دراماتیک دوره ی اخیر شخص عامی بی فرهنگ ترجیح می دهد، مبارزه میان بلشویزم ("تروتسکیزم") و استالینیزم را زانیده ی تصادم جاه طلبی های شخصی و یا به بهترین تعبیرش، یک معارضه میان "دو جناح" بلشویزم، به داند. نارساترین این ادعاها را نورمن توماس، رهبر حزب سوسیالیست آمریکا، ارائه داده است: او در "سوسیالیست ریویو" (Socialist Review)، سپتامبر ۱۹۳۷، صفحه ۶ می نویسد: "هیچ دلیلی برای اذهان این عقیده وجود ندارد که اگر تروتسکی به جای استالین پیروز می گشت، پایان دسایس و خاتمه ی حکم فرمانی رعب و وحشت در روسیه به سر می رسید." و این شخص خود را... یک مارکسیست قلمداد می کند. با چنین استدلالی می توان ادعا کرد: "هیچ دلیلی برای اذعان این عقیده وجود ندارد که اگر به جای پاپس یازدهم اول مقرر مقدس را اشغال می کرد، کلیسای کاتولیک به برج و باروی سوسیالیزم مبدل می گشت". توماس عاجز از فهم این امر است که مساله بر سر رقابت میان استالین و تروتسکی نیست، بلکه مساله بر سر تضاد آشتی ناپذیر بین

بوروکراسی و پرولتاریا می باشد. قشر حاکم در اتحاد جماهیر شوروی در حالی که از طریق جنگ داخلی مستقیم ("تصفیه خونین- اعدام توده ای متعرضین) دگرگونی رژیم اجتماعی را مهیا می سازد، هنوز که هنوز است، ناچار به انطباق خود با میراث کاملاً منهدم نگشته ی انقلاب است. اما در اسپانیا، دارودسته ی استالینیستی هم اکنون به مثابه ی برج و باروی نظام بورژوائی، بر علیه سوسیالیزم عمل می کند. مبارزه علیه بوروکراسی بناپارتیستی جلوی چشمان ما به مبارزه ی طبقاتی مبدل می شود: دو دنیا، دو برنامه، دو اصول اخلاقی متفاوت. اگر توماس تصور می کند که پیروزی پرولتاریای سوسیالیستی بر کاست رسوای متجاوزین، احیاء سیاسی و اخلاقی رژیم شوروی را به هم راه نخواهد آورد، صرفاً این نکته را به اثبات می رساند که با تمام محافظه کاری ها، زیان بازی ها و آه و زاری های پرهیزکارانه اش، به بوروکراسی استالینیستی خیلی نزدیک تر است، تا به کارگران.

توماس، مانند سایر افشاء گران "فساد اخلاقی" بلشویکی، خیلی ساده برای تقبل اصول اخلاقی انقلابی بالغ نشده است.

سنن بلشویزم و بین الملل چهارم

آن "چپی هائی" که در "رجعتشان" به سوی مارکسیزم، در از قلم انداختن بلشویزم سعی نمودند، عموماً خود را به اکسیرهای منفردی محدود می ساختند: تحریم شرکت در اتحادیه های پیشین کارگری، تحریم شرکت در پارلمان، ایجاد شوراها ی "واقعی". کلیه ی این اقدامات هنوز می توانستند در بحبوحه ی اولیه دوران پس از جنگ، بی نهایت جامع به نظر بیایند. ولی در

حال حاضر، در پرتوی تجربیات اخیر، این نوع "امراض کودکانه" حتی کنجکاوای صرف را هم بر نمی انگیزند. گرتز و پانکوک هلندی، "اسپارتاکیست های" آلمانی، بوردیگیست های ایتالیایی، استقلال خود از بلشویزم را صرفاً با برجسته نمودن ساخته گی یکی از خصوصیات آن و قرار دادن آن در مقابل سایر خصوصیات، نشان دادند. اما از این گرایش های "چیپی" نه در پراتیک و نه در تنوری اثری به جا نمانده است: این خود گواهی غیرمستقیم ولی پراهمیت در اثبات این نکته است که بلشویزم تنها شکل ممکن مارکسیزم، برای عصر کنونی می باشد.

حزب بلشویک در عمل ترکیبی از والاترین جسارت انقلابی و رئالیزم سیاسی را نشان داده است. برای نخستین بار یگانه نوع رابطه بین پیشروان و طبقه را که می تواند ضامن پیروزی باشد، برقرار کرده است. در تجربه ثابت کرده است که اتحاد بین پرولتاریا، و توده های ستم زده ی روستائی و خرده بورژوای شهری تنها از طریق سرنگونی سیاسی احزاب خرده بورژوایی سنتی ممکن است. حزب بلشویک، راه پیشبرد قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را به همه ی دنیا نشان داده است. کسانی که شوراهای ابستره را در مقابل دیکتاتوری حزب پیشنهاد می کنند باید در نظر داشته باشند که تنها با کمک رهبری بلشویک بود که شوراها قادر بودند خود را از لجن زار رفرمیزم بیرون کشیده، به دولت پرولتاریائی نائل گردند. حزب بلشویک در جنگ داخلی موفق به حصول ترکیبی صحیح از هنر نظامی و سیاست مارکسیستی شد. حتی اگر بوروکراسی استالینیستی موفق به از بین بردن پایه ی اقتصادی جامعه ی جدید شود، تجربه ی اقتصاد با برنامه تحت رهبری حزب بلشویک، برای همیشه در تاریخ، به عنوان یکی از بزرگ ترین تعلیمات بشری ثبت

خواهد گردید. تنها سکتاریست های کوبیده شده و سرخورده که بر پروسه ی تاریخی پشت کرده اند، می توانند این حقیقت را انکار کنند.

اما این تمامی اش نیست. حزب بلشویک تنها بدان سبب که بر هر قدم سیاسی خود نور تنوریک می افشاند، توانست کارهای با شکوه "عملی اش" را به پیش به برد: بلشویزم این تنوری را خلق نکرد، مارکسیزم ساز برک آن را فراهم آورده بود. ولی مارکسیزم تنوری حرکت است و نه رکود. فقط رویدادهائی در یک مقیاس عظیم تاریخی، قادر به غنی کردن تنوری هستند. بلشویزم با تحلیلش از عصر امپریالیزم به عنوان عصر جنگ ها و انقلابات، از دموکراسی بورژوائی در دوره ی انحطاط سرمایه داری، از رابطه بین اعتصاب عمومی و قیام، از نقش حزب، شوراها و اتحادیه های کارگری در دوره ی انقلاب پرولتاریائی، در تنوریش از دولت شوراها، از اقتصاد انتقالی، از فاشیسم و بناپارتیزم در عصر زوال سرمایه داری و بالاخره در تحلیلش از مسخ شدن خود حزب بلشویک و دولت شوراها، خدمت ارزنده ای به مارکسیزم نمود. به گذار روند دیگری نام برده شود که کوچک ترین نکته اساسی ای به نتایج و تعمیمات بلشویزم اضافه کرده باشد. از لحاظ تنوریکی و سیاسی، وانڈرولد، ڈبروکر، هیلفردینگ، آتوبائر، زیرومسی، چه به رسد به سرگرد اتلی و نورمان توماس، از مخروطیه ی بقایای گذشته تغذیه می کنند. پوسیدگی کمینترن به ناهنجارترین شکلی در این واقعیت بیان می شود که به سطح تنوریکی انترناسیونال دوم نزول کرده است. سایر گروه های گوناگون میانه (حزب کارگر مستقل بریتانیا، پوم اسپانیا و از این قبیل)، بنا به احتیاج جاری خود، اله بختگی قطعاتی از مارکس و لنین به عاریت می گیرند. یلان به کارگران هیچ چیز نمی توانند بیآموزند.

تنها بنیان گزاران بین الملل چهارم، که کلیه ی سنن مارکس و لنین را از آن خود کرده اند، نسبت به تئوری برخورد قاطعانه می کنند. بی فرهنگان ممکن است استهزاء کنند که بیست سال پس از پیروزی اکتبر، انقلابیون دوباره به مواضع فروتن مقدماتی تبلیغاتی عقب نشینی کرده اند. در این مورد باز هم تمیز سرمایه دارهای بزرگ بیشتر از خرده بورژواهایی است که خود را "سوسیالیست" یا "کمونیست" تصور می کنند تصادفی نیست که ستون نشریات جهانی پر از مطلب درباره ی بین الملل چهارم است. نیاز شدید تاریخی به رهبری انقلابی نوید گسترش به طور استثنائی سریعی را به بین الملل چهارم می دهد. بزرگ ترین تضمین پیروزی گسترده تر آن، در این واقعیت نهفته است که بین الملل چهارم خارج از مسیر پهنای تاریخی رشد نکرده است، بلکه فرآورده ی ارگانیک بلشویزم است.

ل، تروتسکی

۲۳ اوت ۱۹۳۷